4410
S1P

از فواضل امر الٰہی بنا بر رضائے اللہ بصیغۂ باب

الحمد للہ والمنۃ کہ نسخہ عجیبیہ قابل ملاحظہ عالی قطران والا اعزاز

شرح رسالہ العزیز

از تصنیفات حقائق و معارف آگاہ حضرت حافظ سلمہ اللہ تعالیٰ

در مطبع شمسی حیدرآباد دکن باہتمام محمد عظیم الدین خان طبع شد

خطا ست در بعض محل خوف کفر ست زیرا که بفحوائے۔

بیت

اضطلاجانیست مرا ابدال را	زان نصیبے نیست اہل قال را

از روئے اصطلاح خاص این قوم معنی اصلی دیگر می باشد و بفہم عوام بطور دیگر
می آید عامی را باید که از دیدن و خواندن چنین اشعار محترز باشد ہر چند علوم رسمی دانسته
باشد تا آنکه از علم و اصطلاح این بزرگواران واقف نیست درین فن عامی ست
او ہم باید که گرد چنین معمات و اشعار مغلقه نگردد و بسبب وہم و شکوک خود را در ورطه
ہلاک نیندازد و ایمان و اعتقاد خود را بر باد ندہد **مثلا** اگر از قائلین آن که ارباب
حق اند از انکار پیش آید آن ہم نقصان دیگر ست باید که بقصور فہم خود اعتراف
کند اگر خواہی که بمغز چنین اشعار عرفائے کامل و معمات اہل دل پی بری از اصطلاحات
حضرات صوفیه قدس الله اسرارہم واقف شو طریق حصولش جز این نیست که بعد حصول
علم ظاہری که برائے تعلم آن علم کافی باشد مرشد کامل و رہنمائے صاحب دل
بدست آر مرشد کامل آن نیست که بجبه و دستار خود را شیخ کبیر گویاند و در ہوا پرستی از
پیروی شرع شریعت باز ماند و از شرح و بیان اقوال مجاذیب و حکایات غریب عامیان
را بر خلاف شریعت دلیر سازد گروه خود را با خود در قعر جہنم اندازد۔ نعوذ بالله منہم۔

بیت

ای لبسا ابلیس آدم روئے ہست	پس بہر دستی نباید داد دست



بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی کشف علینا غوامض الدین وسرائر الیقین والصلوٰۃ علی النبی الکریم ہادی الصراط المستقیم وعلی آلہ واصحابہ اجمعین

بدانکہ ہرچند خودرا اہل آن ندیدم کہ بشرح پنج بیت مشہورہ ارباب حق پردازم و باین ہمہ ہیچمدانیہا خودرا شریک زمرۂ شارحین سازم اما ازانجا کہ خواہش و اصرار بیشمار برخوردار عزیز القدر حاجی محمد عبد العزیز لخت گر سلمہ اللہ الاکبر باعث گردید بعد مقدمہ وتمہید ضروریہ حسب فہم خود شروع دران نمودم رجا کہ صاحب نظران خوردہ نگیر عد اصلاح فرمایند عذر من پذیرند **فائدہ** - دانستہ باش کہ بعض اشعار و ابیات مغلق بطور معمّا و نکات از ارباب کشف وشہود مشہور و منقول اند حل یر معنی ظاہر کردن

هستی تو که فی الحقیقت نیست		از چه خاطر تو دل در و بستے	

پس ازین هر دو فریق واقف شدی بدانکه **فائده** طالب حق را فرض عین است
که جستجوے شیخ کامل محقق فاضل صاحب جذبه و صاحبدل نماید که جامع اضداد
باشد و مسئله عینیت را با غیریت و مسئله غیریت را با عینیت چنان بیان فرماید که
سرمو با شرع شریف مخالف نه رود و خود را بلباس تقوی آراید و کتاب و سنت
را سند بیان خود نماید و شریعت را با طریقت و طریقت را با شریعت تطبیق دهد و در
دل صفا منزلش اهل دنیا را وقعی نبوده باشد مغز سخن باو باید داشت بیعت از وی کنی
که خواهان بیعت تو نباشد زیرا که خواهش بیعت مردم داشتن دلیل طمع مال و حرص
جاه و شهرت است **فافهم** اگر از مساعدت طالع همایون آنچنان شیخ کامل که شنیدی
میسر گردد بعد بیعت صحیحه عنوان چهارگانه کیمیائی سعادت و چند رسائل ضروریه
مثل تحفة المرسله و عقاید صوفیه و لوایح شریف و جام جهان نما و تنزلات سته پیش
او تحقیق کنی و از زبان مبارکش بحل عقود آن پردازی تا از اصطلاحات عرفا سرمایه
آگهی بدست آورده باشی پس معلوم شد که تا دانستن اصطلاح این قوم پیرامون
چنین اشعار و ابیات مغلقه شان گردیدن دست بدامن گمراهی زدن ست
نه بر تو فرض ست نه سنت و نه مسائل شرعی موقوف بر و چرا شاید که پاے مقلدانه
خود را پے تحقیق در راه صعب می نهی و کلید موم خود را براے کشادن قفل آهنین
ضایع میکنی اینهمه که گفتن شنیدی و بمغز این معامله رسیدی و با وجود این همه اگر

رباعی

همه این جبه و دستار زور است	وزین تسبیح صد گونه فتور است
خلاف شرع خاطر هر که دم زد	حذر کن او ز ره افتاده دور است

بیعت اینچنین جهال بطال حرام مطلق است سوای ایمان بعضی فقیهه صرف که مسئلهٔ وضو و احکام طلاق که یاد میدارد خود را قابل تلقین ارشاد می‌پندارند نیز هم باطل خود عمل بر سنت نبوی کردند میخواهد از طالبان حق بیعت جاری ورامه نمیدانند که اگر خود منصب بیعت توبه داشته باشد بیعت اسرار از حوصلهٔ او بسیار دور بیعت اسرار دیگر است و بیعت توبه دیگر دعوت باطنی جناب ختم المرسلین بیعت اسرار است منصب این بیعت اهل حق را سزد نه دیگران را هر که از شیخ بطال اول بیعت کند در کفر و زندقه خواهد افتاد و هرگز دست بدست شیخ ثانی که فقیهه نست خواهد داد بجز او خود نخواهد رسید و ایمان صحیح بدست نخواهد آمد زیرا که بدون ارشاد مرشد کامل و پیر صاحبدل الشرک خفی برطرف نمی شود و علم وحدة الوجود دل نشین نگردد

قطعه

بیعت از شیخ اولین کفر است	نیل مقصود نیست در ثانی
خاطرا شیخ کامل الاوصاف	باقی از حق بود ز خود فانی

قطعه

از فنا نیست مدعا مردن	بلکه باشد گذشتن از هستی

عین ہستند ظہور نمیدارند بلکہ ذات ہم ظہور نمیدارد و از ہو الباطن ہمین مراد است
وحقیقت این مرتبہ جز خدا برکسی مکشوف نیست و از طاقت بشری دور است کہ دریابد
وادراک کند شرای دکہ نبالست این مرتبہ نمی رسد

قطعہ

کنہ ذات خدا است ہان ہشدار	جز خدا کس خبر نمیدارد
عقل روح الامین وفکر رسل	خاطر الحب گذر نمیدارد

واین مرتبہ را تعین اوّل و مرتبہ وحدت وحقیقت محمدیہ میگویند کہ بعد ازان چون
صفات واسمائے خود بتفصیل وتشریح احکام وآثار ہر معلوم خود یافت این مرتبہ
ظہور ثانیست معلومات این مرتبہ را اعیان ثابتہ می نامند تعین ثانی مراد از ہمین مرتبہ بود
است در مرتبہ تعین اوّل وتعین ثانی ظہور علمی است اینجا سہ مرتبہ ملحوظ گردید یکے مرتبہ
لا تعین دیگر این دو مرتبہ مذکورہ ہریت ہر سہ مرتبہ ظہور ما سوا در خارج بوقوع نیامدہ فقط ذات
ست با اسما وصفات فرق ہمین است کہ در اوّل ظہور نداشت ودر ثانی ظہور علمی مجمل
ودر ثالث ظہور علمی مفصل یافت پس این ہر سہ مرتبہ الہیہ میگویند بعد ازین مراتب کونیہ
است یعنی ظہور ما سوا در خارج درین سہ مرتبہ اخیرہ عبد ورب عابد ومعبود ساجد ومسجود
خالق ومخلوق رازق ومرزوق بظہور پیوست سوائے مرتبہ لا تعین پنج مرتبہ باقی
ماند حضرات خمسہ ہمین است حضرت اوّل وحضرت ثانی کہ تعین اول وتعین ثانی
ست ظہور علمیست یعنی جز خدا ظہور دیگری نبودہ در حضرات سہ گانہ اخیرہ کہ مراتب

شوق دانستن ابیات مسئولہ خود داشتہ باشی بیا بشنو تا بطریق مجمل بعبارت سلیس قریب الفہم بنوک قلم می در آید علیہ التوکل و بہ نستعین۔

بیت اوّل

چہ خوش گفت بہلول فرخندہ فال	کہ من از خدا پیش بودم دو سال

بیت دوم

من آن وقت کردم خدا را سجود	کہ ذات و صفات خدا ہم نبود

بیت سوم

گر نبودی ذات حق اندر وجود	آب و گل را کے ملک کردی سجود

بیت چہارم

بطوف کعبہ شد ہندو مسلمان گشت بے ایمان	چو کفر از کعبہ بر خیزد کجا ماند مسلمانی

بیت پنجم

می خور و مصحف بسوز و آتش اندر کعبہ زن	ساکن بتخانہ باش و مردم آزاری مکن

معنی بیت اوّل

چہ خوش گفت بہلول فرخندہ فال	کہ من از خدا پیش بودم دو سال

دریجا ذکر کیفیت ظہور ذات وی تعالیٰ جل جلالہ عم نوالہ اولاً ضرورست و آن اینکہ ذات حق سبحانہ ہست مطلق ست ہست را در عربی وجود میگویند پس حق وجود محض ست در ذات و وجود مغائرت متصور نیست درین مرتبہ اسما و صفات الٰہی با ذات

بلکہ سیاہی صورت آن نقوش ذہنی نقاش گرفتہ بخارج آمدہ ست اینست سر اعیان ثابتہ ازین بیان دانستی کہ ہمہ عالم در علم الٰہی ثابت بودند حالا نیز ہمچنان ثابت اند الآن کما کان ازینجاست کہ در ذات و صفات الٰہی تغیر و تبدل و خلو جائز نیست باز آمدم بر سر مقصود معنی بیت نظر بر الفاظ صاف است حاجت تشریح ندارد اگر صرف بر الفاظ ظاہر حمل کردہ شود کفر صریح ست زیرا کہ خلاف واقع است ہیچ عاقلی بلکہ کدامی کافری نخواہد گفت کہ حق تعالیٰ از بندہ بعد دو سال وجود یافتہ نعوذ باللہ من ہذہ الاعتقاد سال ظرف زمانیست موضوع برائے مدت معینہ مدت و زمان را با مراتب ذات ایزد تعالیٰ شانہ نسبتی نیست اینجا مراد از دو سال دو مرتبہ تعین اوّل و تعین ثانیست چونکہ ظہور ذات و صفات الٰہی درین دو مرتبہ صورت بستہ پیش ازین در مرتبہ لا تعین موجود بود ظہور نداشت ہر چند کہ ظہور نداشت اما ہمہ کائنات در علم الٰہی مثل شجر در تخم و نقش در ذہن نقاش بودند چنانچہ از بیان بالا دریافتی دران مرتبہ کسی او را خدا دانندہ نبود چون ذات او تعالیٰ اطلاق دو مرتبہ تنزل فرمود و بعد این دو تنزل عالم بوجود آمد خدائے پیدا شد من و تو در میان آمد خدا را خدا دانستن آغاز گردید گویا ظہور عبد و رب بعد دو مرتبہ ست کہ دو سال گفتہ چونکہ عالم در علم الٰہی پیش از دو مرتبہ ثابت بود خود ہم از ان عالم ست پس قایل بیت مسئول بنا بران گفتہ کہ پیش دو سال از ظہور خدا من بودم۔

کونیه گویند که آن عالم ارواح و عالم مثال و عالم اجسام ست اینجا ظهور عین ست
یعنی ماسوا الله در خارج ظهور کردند بعد ازان مرتبهٔ انسان مرتبهٔ ششم ست
زیرا که انسان جامع جمیع مراتب کونیه آفریده شده این شش مرتبه را تنزلات
سته نام نهند اگرچه فی الحقیقت ذات با حکام و آثار اعیان در خارج ظهور فرموده این
سر شگرف ست و بیانش تطویل میخواهد ما نحن فیه تفهیم معنی ابیات ست هرچه
برای آن ضرورت بران اکتفا میرود حالا بدانکه معلومات الهی انرا گویند که حقایق
کونیه در علم الهی ثابت اند در مرتبهٔ لاتعین هم بودند یعنی در علم الهی بود که عالم
از زمین و آسمان و عرش و کرسی جن و ملک و انسان و حیوان از جزو تا کل چنین
و چنان خواهد شد آنرا کافر و این را مسلمان انرا عاصی و این را مطیع انرا نیک
و این را بد همه حق سبحانه میدانست امّا این معلومات دران مرتبه چون شجر در تخم پوشیده
بود زیرا که خود ذات وی دران مرتبه ظهور نداشت باطن بود علم که صفت ذات
ست از کجا ظهور خواهد داشت معلومات که نتیجه علم هستند انهم مانند شجر در تخم بالقوه
بودند در مرتبهٔ تعین اوّل مجمل ظهور یافت و در مرتبهٔ تعین ثانی علی التفصیل در همه
علم معلومات ثبوت یافتند چنانکه مصور خواهد که تصویرها کشد صورت تصویر چند
یا بزرگ زن یا مرد طفل یا جوان یا پیر هیئت هر یکی چنانکه باید در ذهن خود داشته
باشد همو نطور از قلم بر کاغذ کشد بطوریکه در ذهن بودند بر کاغذ در خارج ظاهر شدند
اما آن نقوش ذهنی چنان که هستند الآن دران ذهن هستند خود بظاهر نمی آیند

مثلاً گوید لیکن اہل ہمہ را آفریدہ جز نسبت خالقیت و مخلوقیت درمیان عبد و رب نسبت
دیگر نیست این اعتقاد بے معنی و پوچ ست و چنانچہ بعضے ظاہر پرستان بی تحقیق
و صورت شناسان اہل تقلید را می باشد حاشا و کلا چنین نیست بلکہ رب را با عبد یک
نسبت خاص است مجہول الکیفیہ کہ حقیقت آنرا ہیچ کسے جز خدا کسی نمیداند در دریافت
آن طاقت بشری را ہیچ قدر نیست پردہ کہ وجود جمیع موجودات ظل وجود حقیقی ست
تعالی شانہ مثل آنکہ نور آفتاب بر دیوار بتابد و از دیوار نور منعکس شدہ اندرون خانہ کہ
مقابل آن باشد می افتد خانہ را ہم روشن میسازد و ازیک وجہ روشنی کہ در خانہ
افتادہ عین آفتاب نیست بیک وجہ عین آفتاب ست ہر چند کہ آفتاب از چشم
نشستگان اندرون خانہ نہان بودہ باشد زیراکہ اگر آفتاب غایب شود در خانہ
روشنی نخواہد ماند بلکہ تاریک خواہد شد در حقیقت ہمون یک آفتاب ست کہ در ہر
خانہ تافتہ و ہر شئے را در چشم بینندگان نمایان ساختہ اگر یک لحظہ آن نور وجود از
عالم غایب شود ہمہ عالم در حال فانی و نابود خواہد شد پس بنظر غور و فکر نازک
بین و دریاب کہ این نسبت درمیان خالق و مخلوق سواے نسبت ظروف و کلال
واقعی بودہ است یا نہ ازینجا گفت کہ اگر آدم پرتو ذات خدا نبودی ملایک آب و گل را
چرا سجدہ کردی **فائدہ** ملایک عارف اند عارف ہر شئے را کہ می بیند اول نور وجود
الہی را می بیند بعد ازان شئے را می بیند مثلاً اگر در مکان تاریک چیزہا نہادہ باشد
ہیچ نتوانی دید چون مکان روشن شود ہمہ شئے بچشم تو در آید پس آدم کہ فی الحقیقت

معنی بیت دوم

من آن دم سجده کردم خدا را بجود	که ذات وصفات خدا هم نبود

نظر بمعنی ظاهری چه ممکن که در وقت نبودن ذات وصفات حق کسی او را سجده کرده باشد شود می گوید که ذات وصفات خدا نبود و ذات خدا عین خداست پس کرا سجده کرد ای عزیز زادک الله یقینا اینجا هم قایل این بیت میگوید که وقتیکه ظهور ذات وصفات خدا نبود یعنی دران مرتبه لا تعین که ذات مطلق و وجود محض بی ظهور بود من در علم الهی که بودم همون عبد بودم که اکنون هستم او تعالی همون رب بود چنانکه حالا است رب مسجود عبد ساجد ست از سجده کردن مراد از عبد بودن ست ۔

معنی بیت سوم

گر نبودی ذات حق اندر وجود	آب و گل را کے ملک کردی سجود

وجود در بعضی محل عرفاً بمعنی جسم هم آمده است اینجا وجود بمعنی جسم نیست وگرنه حلول لازم آید که زندقه است بلکه وجود هستی محض ست وجود همه عالم ظل وجود وی سبحانه تعالی است بدون فیض وجود تعالی شانه هیچ موجودی از کتم عدم بیرون نمی تواند آمد نسبت موجودات باذات الهی جل ذکره نه همچو نسبت کلال است که ظرف را تیار کرد ظرف دیگر شد وکلال دیگر اگر کلال میرد یا از ظرف غایب گردد در هستی ظرف هیچگونه خلل نمیرسد و ظرف معدوم نمیشود خدا را هم اگر همچنین اعتقاد کنند

یک صفت قرار داده اند و اطلاق موضوع بر غیر موضوع لہ بطریق مجاز بوده است نہ حقیقی زیراکہ اطلاق لفظ آفتاب بر قرص منور کہ عین موضوع لہ آنست حقیقی ست نہ مجازی و اطلاقش بر زید و بکر مجازے نہ حقیقی پس برہمین قیاس برف را با شیر و زلف را با زنجیر رخسار را با روز موی را با شب تشبیہ داده خواہد شد چہ درین ہر دو اشتراک صفتی یافتہ میشود مثلا در مشک و موی سیاہی مشترک ست و در رخسار و کافور سفیدی موے را مشک و رخسار را کافور مجازا میتوانی گفت موضوع و موضوع لہ در جمیع صفات برابر بودن لازم نیست اشتراک یک صفت ہم کافی ست اما گاہے ادات تشبیہ و وجہ شبہ مذکور میباشد گاہے نہ وقتیکہ مذکور شود زید مانند اسد است در شجاعت گفتہ شود وقتیکہ مذکور نشود اسدست در شجاعت یا زید مانند اسدست ہم گفتہ میشود بلکہ جملہ آخر را از ہمہ ابلغ میدانند **استعارہ** موضوع را در غیر موضوع لہ استعمال کردن ست مجازا نہ حقیقتا مثلا گوید خدا یتعالی آدم را بدست قدرت آفرید قدرت را دست و انست دست موضوع ست برائے عضو انسان کہ ازان کارہا بظہور آید از قدرت ہم کارہا بظہور آید قدرت را دست گفت و گرنہ خدای تعالی از جسم مبراست و دست از لوازم جسم ست ہمچنین ست اگر طفلی را بینی گوئی کہ آفتاب آمد گویا طفل را بالاتشبیہ عین آفتاب گفتی لفظ آفتاب برائے قرص منور موضوع بود طفل غیر موضوع لہ آنست استعمال نمودی فس علی ہذا زبان قلم ہم استعارہ است زبان موضوع است برائے پارہ گوشت کہ در دہان ست موضوع لہ این لفظ ہمونست

درتاریکی عدم بود نور وجود نمودارش فرمود ملایک اوّل نظر بر وجود فرمودند سجده کردند آن سجدۀ خدا بود نہ سجدۀ آب وگل سخن از حوزۀ حوصلہ خارج افتاد یا از کلیہ بیرون شد مصرع زبان زین گفتگو باید بریدن -

بیت

بیخود گر زانچ خاید دور نیست	گفتۂ دیوانگان منظور نیست

معذور دارید کہ از حدود گذشتم چہ کنم جز این قدر بیان تشریح بیت دشوار بود خدائے بخشندہ است

اللھم ارزقنا نور الیقین واحفظنا عن التجاوز فی التبئین - تمہید برائے شرح بیت چہارم و پنجم دانستن چند قواعد علم بیان مثل تشبیہ و استعارہ ضرورست پس اولاً بیان مجمل آن بطریق اختصار کردہ میشود بدانکہ تشبیہ مانند کردن چیزیست بچیزی مثلاً زید مانند شیر ست زید مشبہ است و شیر مشبہ بہ لفظ مانند ادات تشبیہ صفت شجاعت کہ درمیان زید و شیر ہر دو یافتہ میشود وجہ شبہ نامیدہ شدہ توضیح لفظ موضوع است خاص برائے موضوع لہ مثلاً لفظ آفتاب مخصوص برائے قرص منور و تابان کہ ہر صباح از مشرق طلوع کند وضع شدہ است لفظ آفتاب موضوع قرص مذکورہ موضوع لہ اشتراک یک صفت واجب است بدون وجود اشتراک صفتی یا صفات تشبیہ باطل میشود بنابران بسبب اشتراک صفت تابانی و خوبی کہ در آفتاب وہم در زید یافتہ میشود زید را بآفتاب تشبیہ دادن

معنی بیت پنجم

می خور و مصحف بسوز و آتش اندر کعبه زن	ساکن بتخانه باش و مردم آزاری مکن

از خوردن می زوال عقل ست عشق و محبت هم خانه بر انداز عقل ست بدین مناسبت
مراد از می بطریق استعاره عشق ست لفظ خوردن ملایم مستعار منه است اعنی لازمه می
از می خوردن مراد از عشق ورزیدن است امر می کند که می خور حاصل آن عشق ورز ست
مصحف جسم خاکیست بدین مناسبت که غرض از انسان روح ست نه جسم غرض از
مصحف معنی ست نه اوراق و جلد اگر جسم انسان فانی شود روح قایم و باقی همچنان
اگر اوراق مصحف دریده و بوسیده گردد حقیقت مصحف قایم و باقی شرف انسان از باطن انسان
می باشد که از عالم ملکوت ست نه از صورت جمال ظاهری و آرایش لباس و زیور
عارضی همچنان شرف قرآن مجید از روے معنی است که وحی آسمانی و کلام الهی ست
نه از حرف و الفاظ و خط زیبا و ورق مطلا و جلد مفضض قرآن شریف را نه بطن
قرار داده اند ان للقران بطن الی سبعة بطون که معانی در معانی آن از اشارات
و نکات تا نه درجه میرسد همچنان در جسم انسان نیز نه درجه ملحوظ ست ان فی جسد
ادم لمضغة و فی المضغة قلب و فی القلب فواد و فی الفواد روح و فی
الروح نور و فی النور خفی و فی الخفی سر و فی السر انا از ین همه تناسبت که
در جسم و در مصحف بطریق اشتراک میباشد اگر جسم را قرآن گوید چه عجب این هم
استعاره است غرض از سوختن مصحف خوار و ناچیز و فانی نمودن جسم ست کعبه را

مضنوست مضمون دل بطریق ترجمان زبان بیرون میدید واز تحریر قلم هم بلا جنبش زبان بطور ترجمان مضمون دل بیرون توان داد چونکه اشتراک این یک صفت در هر دو موجود است قلم را بزبان استعاره نمودن عادت ارباب بلاغت بوده است اینقدر که گفتم برائے شرح ابیات کافیست اگر زیاده ازان خواهی از دیگر کتب دریافت کن که اینجا اختصار ضرورست فافهم

شرح بیت چهارم

بطوف کعبه شد هندو مسلمان گشت بی ایمان		چو کفر از کعبه برخیزد کجا ماند مسلمانی

کعبه درینجا مراد از رخساره محبوب است چرا که کعبه را مردم طواف میکنند انجا که حسن رخساره محبوبان جلوه کند مردمان نظرباز هم گرد اگرد او هجوم میکنند گرد اگرد شدن وطواف کردن هر دو یکیست بسبب اشتراک این یک صفت در هر دو رخساره را با کعبه استعاره نمود هندو بسبب کفر سیاه است خط سیاه محبوبان را از روئے استعاره هندو گفت مسلمان سبے ایمان گشتن کنایه از بے حسن و بے رونق شدن ست در مصرعه ثانی کفر دمیدن خطست کعبه رخسار و مسلمانی رونق و زیبائی باشد پس میگوید که حسن و جمال امردان از دمیدن خط زوال می پزیرد حالا بر رخسار محبوب خود خط سیاه دمید رونق و زیبائی نماند مصرع ثانی بطور تمثیل میگوید که الحق کعبه که محل ظهور ابتدائے اسلام ست اگر آنجا کفر خیزد مسلمانی کجا خواهد ماند یعنی رخسار که صفائی و زیبائیش از واسطه حسن بود از دمیدن خط سیاه چگونه زایل نخواهد شد فافهم۔

یارب این آرزوی دیرینست	آنچه از تو طلب کنم اینست
زمحبت بسوز سینهٔ من	عشق کن نقد در خزینهٔ من
ای برآرندهٔ مراد همه	نیست در دست تو فواد همه
عشق آموز این خواهد مرا	بخشش از جود خود مراد مرا
بطفیل رسول مختار	در ره شرع استوارم دار
خاطرا خاک راه احمد باش	جان نثار نبی امجد باش

کجا ادرم و کجا افتادم غرض لا اشرع بمقصود میکنم گوشش دار باطن انسانرا که محل
دل است تبخانه از ان گفت که کافریست خودرا یعنی معبود باطل را در تبخانه می جوید
و همچنان بعمارت دل است انوار ایزدی واشراق بوارق سرمدی از مراقبات در باطن
خود میجوید و مییابد پس کنایه از ساکن تبخانه بودن دوام مراقبه ست برفع خطورات
ماسوا پس مردم آزاری بدانکه هر نفس که آدمی را می آید و میرود وجزوی از عمر ویست
عمر از مجموع انفاس مقرره انسان مراد است نه عمر دیگرست و انفاس دیگر مثلاً
اگر کسی را گویند که این کس خزانه دارد غرض از ان آنست که بسیار درم دارد اگر یک
یک درم وی خرچ گردد تا آنکه هیچ نماند همه خزینه وی برباد رفته باشد خزانه
وی همون درم بود نه چیزی دیگر پس دانسته باش آدمی را عمر از همه چیز
عزیزترست چون عمر عزیز باشد لامحال هر نفس وی هم عزیز بودن لازم آمد
نادان از نادانستگی عزیز نداشته باشد فی الحقیقت هر نفس که جزو عمرست

دل میتوان گفت بمناسبت اینکه کعبه محل عبادت ظاهری ست دل محل عبادت
باطنی ست بے استقبال کعبه عبادت کامل نشود همچنان تا آنکه دل حاضر نباشد عبادت
ناقص ماند کعبه را بیت الله میگویند دل را عرش الله میخوانند قلب المومن عرش
الله تعالی عرش در فارسی تخت ست ازانجا از خویشان بریدن ست اینجا از خویشان
رهیدن براے رسیدن به کعبه سفر دور کردن از عیال برآمدن محنت و مشقت کشیدن
صرف مال کردن از آفات راه امان یافتن لازم ست همچنان براے رسیدن
به کعبه دل از دیار خودی خود سفر کردن از خواهشات نفسانی برآمدن رنج ریاضت
کشیدن نقد هستی دهی یافتن از آفات قرب نفس رحمة الله ضرور اما اینجا چند
مراسبات فیما بین که بخوره نگارش درآمد باین مناسبت دل را کعبه گفتن درست
آمده و مراد از آتش در کعبه زدن الخ نزاع دل ست بنور محبت الهی تعالی شانه وجهش هم
ظاهر ست ۔

مثنوی

این محبت که نعمت عظمی ست
دولت سرمدی عطاے خداست
یافت آنکس که صاحب اقبال ست
او ز کونین فارغ البال ست
نیست او را ازین و آن کارے
دین و دنیاست زیر پا خارے
ماسوا الله بچشم او عدم ست
هرچه هست ست ذات ذو الکرم ست
خاطر این موهبت طلب ز خدا
نیست جزوی دگر دهنده ترا

مثنوی

تا چند دلا زبان درازی / طفلانه چه سود لهو و بازی
اقوال تمام چه کار آید / احوال طلب کنی که شاید
احوال طریق اهل دین ست / اقوال صداع سامعین ست
یارب ز سخن خموش گردان / دل بخش ز اهل هوش گردان
آن دل که فتد برنگ کاه ست / شایسته برای جلوه گاه ست
خاطر چه سخن سرای تن زن / بیخود به نشین و خامه بشکن
در عرصه هشت ساعت ای دل / این شرح عزیز گشت حاصل
شد ختم بملک حیدرآباد / این ملک همیشه در امان باد
بود از سن هجرت محمد / یک بر نود و هزار و دو صد
صلواة و سلام بر محمد / بر آل و بر اهل بیت امجد

صلی الله علیه و علی آله و صحبه و ازواجه و سلم

خاتم الطبع

بتاریخ ۲ شهر شوال المکرم سنه ۱۳۱۸ھ در مطبع شمسی حیدرآباد دکن باهتمام محمد ابراهیم خان
اکبرآبادی پیرایه طبع در برکشیده مقبول طبایع روزگار گردید

عزیز ست قایل بیت نفس را مردم گفته چرا که مردم مهمان شده بخانه برادران خود
آمد و رفت میدارند انفاس بخانه تو مهمان شده می آیند برائے ہر شئے غذائے
لایق او مقرر ست اگر غذا رسد تر و تازه می باشد و می زید و از بے غذائی
افسرده و نزار گردد و بمیرد ہمچنین غذائے نفس ذکر الہی ست نفس از ذکر الہی
تازه و زنده ماند و از بے غذائی افسردگی و مردگی پزیرد حرمت مهمان لازم ست
اکرم الضیف ولو کان کافرا پس نفس را از ذکر الہی شاد داشتن واجب
آمد اگر بے غذا واپس کنی مردم آزار لیست۔

خلاصہ معنی

عشق الٰہی ورز۔

جسم را ذلیل خوار بلکه فانی کن	دل را بمحبت الٰہی آشنا باز
ہمیشه مراقب باطن باش	تا خواطر ماسوا مرتفع شوند

یکدم را از ذکر الہی ضایع مگذار اینجا معنی ابیات تمام شد انسان را لازم که در شناخت
الہی و ذکر دوام دلی اوقات و انفاس عزیز خود را مصروف دارد و سرمایه
زندگانی خود شمارد عالم مظهر ذات باریست ذات در و ظاہر و ساری ہیچ ذره از ذرات موجودات
از فیضان وجود بے نصیب نیست او آفتاب بنصف النهار ست تو خفاش اوّل
چشم بینا پیدا کن تا بینی حاصل مدعا ہر چه بینی از و غافل مباش او را در ہمه دریاب
ہمه اوست این سخن مغز ست باقی ہمه پوست۔